



دانشته های همسر مکرمه حضرت امام (ره) از سلوک اخلاقی و سیاسی آن حضرت و نیز یادگار او می تواند ما را به شناخت کامل تری از ابعاد شخصیتی امام و فرزند گرامیش رهنمون سازد. نقش سازنده این بانوی پارسا و بزرگوار در توفیقات امام راحل، همواره مورد اذعان و تصریح آن حضرت بود و همین مکانست والا، او را از جایگاه و احترامی عمیق نزد تمام دوستداران انقلاب و وفاداران امام برخوردار کرده است.

آنچه در پی می آید گفت و گوئی است که به همت موسسه تنظیم و نشر آثار امام صورت گرفته و طی آن، این بانوی بزرگوار از چگونگی تکامل علمی، اخلاقی و سیاسی فرزند خویش سخن گفته است.

فرزند در آئینه توصیف مادر

خود و زندگیش را وقف امام کرد...

به عراق. آقا به او گفتند، «از خانه بیرون نرو تا لباس برای تهبه کنم.» در مدت سه روز، عبا و قبا و عمامه سیاه رنگ تهیه شد. در این زمان حدوداً بیست و یک ساله بود.

در سفر چهارم، سه یا چهار ماه در عراق ماند و معمم به ایران برگشت. در آن موقع با پانصد یا هفتصد تومان می شد از طریق بین النهرین به ایران بروند. در این سفر احمد آقا همراه با دوستش آقا کاظم رحیمی بود در این برگشت بود که ساواک او را شناخت و موقع ورود به ایران او را گرفتند. و در روزنامه ها نوشتند که احمد خمینی پسر آیت الله خمینی بازداشت شد. ما در عراق بودیم که این خبر را شنیدیم و تفسیر بعضیها این بود، «این کارخواست خدا بوده است، مردم حالا فهمیده اند که آیت الله خمینی دویسر بزرگ دارد، یکی همراه او و دیگری در ایران که می توانند پایگاهی برای ایشان باشند.»

شما در عراق نگران نشدید؟

من به این گونه مسائل عادت کرده بودم و منتظر بدتر از اینها هم بودم و فکر می کردم لازمه این گونه زندگی است. من یک سال در میان به ایران می آمدم. وقتی به ایران آمدم شنیدم که احمد آقا در زندان قزل قلعه است. یک روز برای ملاقات با او به زندان قزل قلعه رفتم.

تنها رفتید؟

بله، شاید هم یک ننه پیری که داشتیم با من بود. نگذاشتند داخل زندان بروم. او را آوردند بیرون، در یک حیاطی خارج از زندان، روی یک نیمکتی او را دیدم. خیلی ضعیف شده بود. پرسیدم، «غذا چطور است؟ جای ت چطور است؟» گفت، «بد نیست.» من هم دیگر سؤال نکردم.

بعد از چند ماه او را آزاد کردند. چیزی از او نتوانستند پیدا کنند. به قم برگشت و در بیرونی آقا مستقر شد. این دفعه معمم بود و زندان هم رفته بود و آزاد و علنی در بیرونی مشغول فعالیت شد. بعد از چند روز از طرف ساواک آمدند. تمام کتابها و اثاث و آنچه را که کاغذ مانند بود، از خانه ما جمع کردند و بردند. آقای شیخ حسن صاعنی می گفت، «در این دو حیاط یک تکه مقوا هم پیدا نمی شد.» وقتی احمد آقا را گرفته بودند، اعضای دفتر

شد، ولی نه آنکه نمره هایش کم شوند. همبازیهای ایشان چه کسانی بودند؟ همبازیهای دوران بچگیش یکی پسر اشخ ابوالقاسم به نام آقا محمود معتمدی بود که اهل علم بود و بعد از فوت احمد آقا به منزل ما آمد و خیلی گریه کرد و دیگر پسر آقای اسلامی که همسن او بود.

اوایل شروع مبارزات، یعنی سال ۴۰. احمد آقا هیجده ساله و در کلاس دوازده مشغول درس بود. اگر هم فکرش در سیاست بود، من اطلاعی نداشتم. اصل کار و همه کاره، پسر بزرگمان آقا مصطفی بود که هم بسیار مورد توجه آقا و هم محبوب مردم بود. ولی احمد آقا در آن زمان مشغول درس و دبیرستان بود و ظاهراً دخالتی در کارها نداشت. تا آنکه آقا را به عراق تبعید کردند و ما به عراق رفتیم. دو سال گذشت و احمد آقا به صورت قاچاق آمد. در عراق هنوز معمم نشده بود. تقریباً بیست ساله بود. سه ماهی در عراق ماند و بعد، آقا او را فرستادند ایران که بیرونی را اداره کند. من ایران نبودم، ولی شنیدم ایشان طوری رفتار می کرد که معلوم نشود در کارها دخالتی دارد. در سال سوم تبعید بود که دوباره به صورت ناشناس و با عمامه سفید آمد

بعد از انقلاب دیدید که چگونه خود و زندگیش را وقف آقا کرد و چقدر با حوصله نسبت به امام رفتار می کرد. چون امام با قدرت و حاکمیتی که داشتند، تذکر که جای خود، حتی مشورت با ایشان هم کار ساده ای نبود و احمد آقا باید گرفتاریها را طوری به امام می گفت که هم ایشان ناراحت نشوند، هم از کلیه مسائل خبر داشته باشند.

حاج احمد آقا در چه زمانی متولد شد؟

احمد آقا در سال ۱۳۲۴ متولد شد. در آن زمان منزل ما در پارک اتابکی بود که اکنون جزو مدرسه جنتیه است. احمد آقا در این خانه به دنیا آمد و بچه هفتم ماست. البته یک دختر هم پس از او به دنیا آمد که زنده نماند. کلاس تا از بچه هایم در دوران کودکی از دنیا رفتند: علی، لطیفه و سعیده. احمد آقا چهار روز مانده به عید نوروز به دنیا آمد و درست در چنین روزی هم از دنیا رفت. چهار ماهه بود که به منزل جدید خود در یخچال قاضی رفتیم و آن را اجاره کردیم و احمد آقا در این منزل که بعدها بیرونی امام شد، بزرگ شد.

دوران کودکی ایشان چگونه بود؟

او پسر خیلی آرام و حرف گوش کنی بود. گاهی من به دخترها می گفتم، «من در عرض ماه به این پسر پنج شش ساله نباید بگویم بکن یا نکن، ولی شما دخترها خیلی شیطان هستین و روزی چند بار باید به شما امر و نهی کنم.» احمد جان رویه گرفته، آرام و سرگرم کار و بازی خود بود.

شاید در بیرون خانه شیطنت می کرد؟

نه، این طور نبود، چون آقا مصطفی، پسر بزرگم گاهی شیطنت و همسایه ها را اذیت می کرد، به طوری که آقا عصبانی می شدند و او را تنبیه می کردند، ولی احمد آقا آرام بود.

از تحصیل ایشان نکاتی را ذکر کنید.

دخترها به مکتب می رفتند، ولی احمد جان وقتی هفت ساله شد، به مدرسه وحدی که در چهار راه ریضخانه (بیمارستان فاطمی) بود، می رفت. درسش خوب بود و احتیاج به کمک نداشت.

آیا شما در درس به بچه ها (دخترها) کمک می کردید و حاج احمد آقا کمک نمی گرفت یا اصولاً کمکی نمی کردید؟

البته در قدیمها مثل حالا رسم نبود که مادرها و پدرها به بچه ها کار داشته باشند. ولی من به خاطر علاقه خودم به درس به دخترها کمک می کردم. البته درسهای مکتب تا کلاس پنجم حالا بود. ولی احمد جان کاری به من نداشت. در ابتدای دوره دبیرستان هم فوتبال بازی می کرد و علاقه اش به آن دروس کم



مشکل می شوند، یا نیازی دارند و یا گرفتاری دارند. توصیه احمد جان این بود این امور را به من بگویند تا رفع کنم. ولی بعد از امام، انگار تمام علاقه‌ای که به آقا و من داشت یکجا متوجه من شد. بسیار مهربان تر و متواضع تر و با توجه تر از قبل شده بود. ابراز علاقه شدیدی به من می کرد و هر روز به من سر می زد. پایش درد می کرد و نمی توانست از پله‌ها بالا بیاید. پایین پله‌ها می ایستاد و یا روی پله‌ها می نشست و از همان جا احوالپرسی می کرد و با تاکید می گفت: «مادر کاری ندارید؟ هر چه شما بگویید، تا آنجا که از دستم برآید انجام می دهم.»

وقتی امام زنده بودند، حاج احمد آقا هر روز به شما سر می زدند؟

آمد وقت و سؤال و جواب می کرد، بیشتر وقتها ناهار را با ما صرف می کرد، چون همسرش مشغول تحصیلات دانشگاهی بود. شش‌هفته به من و آقا سر می زد. قیلا رفت و آمدهایش بیشتر جنبه کاری داشت تا احوالپرسی، ولی بعد از رحلت آقا، رفت و آمدش با من صرفاً برای دلجوئی بود. روزی یک بار را که حتماً می آمد، ولی اگر خواهرهایش موقع عصر می آمدند، دوباره می آمد.

حاج احمد آقا نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت را رد و اعلام کردند که چون مادرم مخالف است، من از قبول آن معذورم. شما چیزی یادتان هست؟ بله، یک روز آمد اینجا و درست همین جایی که شما نشسته‌اید، نشست. بعد از احوالپرسی گفت: «خانم! من امیرالحاج شده‌ام. «چرا؟» قضایا را تعریف کرد که آقای خامنه‌ای به من گفته‌اند که این

مسئولیت را قبول کن. «من به او گفتم. «احمد جان! تو حتماً بهتر از من می دانی که ملک فهد، تابع دستورات امریکاست. اگر شما به آنجا بروی و مصلحت امریکا چنین قرار بگیرد که شما را بگیرند و به فهد دستور بدهد، فهد اطاعت می کند و این چیزی است که هم برای تو و هم برای ایران مناسب نیست.» ایشان رفت و در جواب نوشت که مادرم راضی نیستند. با شناختی که ما از شما داریم، شما کسی نیستید که از این گونه مسائل نگران شوید. آیا صرفاً مصلحت نظام را در نظر گرفته بودید؟

مضاح سیاسی که جداسست، ولی من هم ستم‌پالاست و در طول این انقلاب بسیاری از عزیزانم را از دست داده‌ام؛ دو پسر، شوهر، داماد، پدر و مادر و بیشتر عزیزانم رفته‌اند، دیگر تحمل مصائب شدید را نداشتم. البته تا خواست خدا چه باشد. با تمام این داغها که دیدم، این آخرین داغ را هم که داغ احمد آقا است، دیدم. من نمی دانم خداوند، انسان را چگونه آفریده و تا چه اندازه توان در او قرار داده است. من در طول زندگی زناشویی با امام و مسائل مختلفی که پیش آمد، چه در تبعید و چه به هنگام هجوم کماندوهای شاه به خانه امام و چه گمهای پسرهایم، هیچگونه اعتراضی به آقا نکردم.

شما در زمان جنگ و بمبارانها، بسیار محکم بودید و انگار که قرار نبود هیچ اتفاقی بیفتد.

بله، یادم می آید که احمد آقا نزد آقا آمده بود و اصرار داشت که امام را به زیر سقف محکم تری ببرد و آقا راضی نمی شدند. همانطور که گفتم راضی کردن آقا به مسائل، مشکل بود. دیدم احمد جان اصرار دارد و آقا باتندی مخالفت می کنند. گفتم: «احمد آقا! اگر قرار باشد بمب بیفتد روی سر ما، می افتد و اگر هم قرار نباشد بیفتد، نمی افتد. آقا را اذیت نکن.» آقا خندیدند و قضیه پناهگاه و سقف مطمئن هم متغی شد.

آقا اصولاً فردی صریح و بدون رودربایستی بودند. اگر می فهمیدند که احمد آقا یک کاری خلاف میل ایشان یا مصالح کشور کرده، بدون درنگ از طریق رادیو تلویزیون و مطبوعات به مردم می گفتند و هیچ ابایی نداشتند که پسرشان است. رفتار حاج احمد آقا با شما به عنوان یک مادر چگونه بود؟ اولادهای من به تبعیت از آقا، رفتارشان با من خیلی خوب بود و هست. البته آن بچه (آقا مصطفی) بسیار مهربان و احترامش به من فوق العاده بود. بعد از فوت او، این خصوصیت در احمد جان نمایان شد. البته تا هنگامی هم که امام زنده بودند، رفتارش بسیار مهربان و محترمانه بود. گاهی اوقات به من می گفت: «اگر کاری دارید به آقا بگویند و به من بگویند تا برایتان انجام دهم.» من فکر می کنم، این ناشی از توجه و دقت زیاد او به آقا بود. او نمی خواست تقاضایی که می شود باعث ناراحتی آقا شود. بالاخره بعضی از مردمی که با ما رفت و آمد می کنند، دچار

علاقه امام به احمدجان بسیار محرز و مشخص بود. به او اعتماد داشتند و بارها از خوبیها و دیانت و کیاست احمد جان تعریف می کردند. اصلاً امام به گونه‌ای بودند که تا از هر نظر به کسی اعتماد نمی کردند، مسئولیتی را به او نمی دادند و یا در مسائل مختلف با او مشورت نمی کردند. ایشان در مسائل مملکتی و مشورتها و برخی از امور، به احمد آقا نمایانگی داده بودند و به نظرات او احترام می گذاشتند

تعدادی از اعلامیه‌ها را به هاجر، خدمتکار خانه داده بودند. وقتی که من آمدم، هاجر آنها را به من داد و گفت: «من دیگر نمی توانم آنها را نگه دارم. احمد آقا را گرفته‌اند و ممکن است سراغ من هم بیایند.» من آن کاغذها را گرفتم و در ته کمد چیدم. روی آنها هم ظرفهای چینی را چیدم. وقتی که ساواکها در کمد را باز کردند، متوجه کاغذهای ته کمد نشدند. چون ظرفها را روی آنها چیده بودم و چیزی از ته کمد پیدا نبود. البته این فضل خدا بود.

در مسافرت‌هایتان به ایران، ساواک شما را می شناخت و از شما بازرسی و بازجویی می کرد؟

در گمرک مواظب من بودند، سؤال و جواب می کردند و می گشتند، ولی بی احترامی نمی کردند. در عراق چقدر از فعالیتهای انقلابیون و حاج احمد آقا خبردار می شدید؟

می دانستم که بیرونی بیت آقا، مرکز یک سری فعالیتهاست، اما در این مورد سؤال خاصی نمی کردم، چون به ایران رفت و آمد داشتم و فکر می کردم اگر از همه چیز اطلاع نداشته باشم، راحت ترم. می دانستم احمد آقا در منزل یکی از خدمتکارها، با ماشین چاپ، اعلامیه‌هایی را که آقا می فرستادند، تکثیر می کرد و با چند بار به صورت قاچاقی به نجف سفر کرده است.

گفتید که حاج احمد آقا در کودکی بسری آرام و سر به زیر و مطیع بود. آیا در بزرگی هم چنین رفتاری داشت؟ در بزرگی فرق کرده بود. در عین حال که آرام بود، خیلی هم شجاع و بی باک بود. در سفر اولش به عراق که بیست ساله بود، بالای برج متوکل در سامره که خیلی ارتفاع دارد، بالانس می زد، چون ورزشکار بود و بدن نمی داشت. در آن ارتفاع، از پله‌ها بالا رفتنش هم ترس دارد و معمولاً مسافرانی که برای تماشای می آیند، از کنار دیوار حرکت می کنند.

با تمام این تهور، بعد از انقلاب دیدید که چگونه خود و زندگی‌اش را وقف آقا کرد و چقدر با حوصله نسبت به امام رفتار می کرد. چون امام با قدرت و حاکمیتی که داشتند، تذکر که جای خود، حتی مشورت با ایشان هم کار ساده‌ای نبود و احمد آقا باید گرفتار بی‌راهی‌ها و طوری به امام می گفت که هم ایشان ناراحت نشوند، هم از کلیه مسائل خبر داشته باشند.

رابطه عاطفی حضرت امام و حاج احمد آقا چگونه بود؟ رابطه امام به حاج احمد آقا تا قبل از انقلاب که ما در نجف بودیم، چیز مشخصی نشان نمی داد، زیرا او در ایران بود، ولی سفر آخری که همراه با خانم و حسن آقا که کوچک بود، به عراق آمد و می خواست بعد از دو ماه برگردد، امام علاقه داشتند که احمد جان در عراق بماند، ولی اصرار من بیشتر بود. آقا به ایشان گفتند: «به خاطر مادرت چند ماه دیگر بمان.» بیست روز بعد، شهادت آقا مصطفی اتفاق افتاد و این هم خواست خدا بود که در آن مصیبت، آقا تنها نباشند و احمد آقا به خاطر امورات مختلف در نجف باشد. ولی بعد از انقلاب، علاقه امام به احمد جان بسیار محرز و مشخص بود. به او اعتماد داشتند و بارها از خوبیها و دیانت و کیاست احمد جان تعریف می کردند. اصلاً امام به گونه‌ای بودند که تا از هر نظر به کسی اعتماد نمی کردند، مسئولیتی را به او نمی دادند و یا در مسائل مختلف با او مشورت نمی کردند. ایشان در مسائل مملکتی و مشورتها و برخی از امور، به احمد آقا نمایانگی داده بودند و به نظرات او احترام می گذاشتند و با دقت حرفهایش را می شنیدند. من بارها در طول جنگ یا طرح مسائل مملکتی، شاهد گفتگوهایشان بودم. آقا به او اعتماد کامل و او را قبول داشتند.